**خاطره ها**

**وجدانی، عبدالحسین**

در سال 1316 که قانون تقسیمات جدید کشور به مرحلهء اجرا درآمد و ایالات و ولایات‏ و بلوک و قصبات به استان و شهرستان و بخش بدل گردید و«وزارت داخله»هم«وزارت کشور»شد، لازم آمد که در سازمان این وزارتخانه نیز تجدیدنظری شود و این دستگاه زنگ زده رنگ نوینی‏ به خود گیرد.پس عقلای قوم به تدبیر این مهم پرداختند و«پی مصلحت مجلس آراستند».سرانجام‏ رأی بر آن قرار گرفت که این نوسازی از پایه آغاز گردد،که به گفتهء سعدی«پای بست آمدست‏ پس دیوار.»

دکتر محسن نصر که در آن زمان رئیس ادارهء اطلاعات و بررسی‏های جغرافیائی وزارت‏ کشور بود،نظر داد که نخستین گام در راه تجدید سازمان وزارت کشور این است که به جای‏ نایب الحکومه‏های قرون وسطائی گروهی از کارمندان با استعداد و خوشنام،پس از طی یک کلاس‏ اختصاصی و دید یک دورهء کوتاه آموزشی،«بخشدار»شوند و جای نایب الحکومه‏های عین الدوله‏ای‏ را بگیرند.

این رأی پسندیده آمد که پخته بود و سنجیده و از قوه به فعل در آوردن آن نیز بالنسبه آسان‏ و در حیطهء امکان.ولی تربیب و الیان و حکمرانان بس دشوار و چه‏بسا محال می‏نمود که هرچه بودند، چه گل و چه خار،تغییرپذیر نبودند.لیکن اینان به نسبت چوب‏تر بودند و انعطاف بیشتری‏ داشتند و«چوب تر را چنانکه خواهی پیچ».

لاجرم«کلاس بخشداری»به راه افتاد و تدوین برنامه و تعیین مواد درسی و بالاخره‏ اداره و گرداندن کلاس و سرانجام به کار گماردن«فارغ التحصیلان کلاس بخشداری»و تعیین‏ محل خدمت آنان ششدانک در اختیار دکتر محسن نصر قرار کرفت.

نخستین دورهء کلاس بخشداری به پایان رسید و پنجاه نفری از امتحانات فائق بیرون‏ آمدند.

در این گروه،چون شرط سن منظور نگشته بود،از جوانان بیست و پنج ساله تا مردان‏ پنجاه ساله وجود داشتند.روز انتخاب محل مأموریت برای بخشداران فرا رسید.

دکتر محسن نصر گرداگرد اتاق خود را صندلی‏های لهستانی نهاد و همه را از پشت در به درون خواند و به نشستن امر کرد.

دکتر محسن نصر اصولا در کار عجول و شتابزده است،همچنین در تحریر و تقریر چنان‏ به سرعت حرف می‏زدند که به اصطلاح انگلیسی،شنونده قادر به«تعقیب»و«دنبال کردن» حرف‏های او نیست و عقب می‏افتد!در تحریر نیز با آن‏که بسیار جلد و چایک است باز قلم از نوشتن افکار بلند پرواز اولنگ می‏ماند و لاجرم خط او را برای دیگران(و حتی گاه برای خود وی نیز) لایقرأ و ناخوانا می‏سازد!

همهء آن گروه پنجاه نفری می‏خواستند که بخشدار شمیرانات،شهر ری،ورامین و شهریار باشند و یک قدم فراتر نمی‏رفتند.و با آنکه بیشترشان اهل ولایت و زادگان روستاها بودند، یارای ایستادگی در برابر جاذبهء تهران را نداشتند.همین جاذبه است که جمعیت تهران را ظرف سی سال اخیر از سیصد هزار به مرز سه میلیون رسانده است و این جاذبه هنوز هم کار خود را می‏کند و سیل مهاجرت مردم شهرستانها به پایتخت همچنان پشت‏بند دارد و تنها چاره این‏ است که متصدیان برنامه‏ریزی کشور و سررشته‏داران پایتخت نشین،دستور قرآن کریم را به کار بندند یعنی از آنچه خود دوست دارند بخشی نیز به مردم بخش‏ها انفاق کنند و از عوامل و موجباتی‏ که تهران را چنین دلخواه و شیرین ساخته سهمی نیز به روستاها برند.

دکتر محسن نصر برای اعزام فارغ التحصیلان کلاس بخشداری به بخش‏ها جز سنگ قلاب‏ کردن آنان چاره‏ای نداشت.پس ناگزیر رفتاری رسمی و خشن و قاطع در قبال ایشان پیش گرفت‏ وبرای آنکه تدبیرش بیشتر کارگر افتد به خلاف عادت،که همواره خندان و گشاده‏رو بود، گره بر ابروان انداخت و روی ترش کرد.حق هم داشت که

«

لعبت شیرین اگر ترش ننشیند مدعیانش طمع برند به حلوا

خلاصه آن‏که اگر دکتر اندکی نرمی می‏نمود هر آینه بخشداران او را می‏خوردند! پس به آنان امر کرد که یکان یکان بر صندلی کنار میز او جای گیرند و او بخش‏های‏ «بلا متصدی»را نام ببرد و هرکس به بخشی رضایت داد همان لحظه بگوید و کار فیصله یابد، وگرنه سرش بی‏کلاه می‏ماند.ترتیب کار این بود که همه برمیخاستند و بر صندلی بالادست‏ می‏نشستند تا صندلی به صندلی به دکتر نزدیک می‏شدند.دکتر نصر از هر جهت ابتکار عمل را در درست گرفته بود و بخشی چند از چهار گوشهء کشور با شتاب و سرعت تمام بر زبان میراند: «ماکو،ابرقو،مغان،برازجان،ایرانشهر،آذرشهر،آمل،زابل.دیگه تموم شد.» اگر کسی مجال آن نمی‏یافت که فی المجلس یکی از آن بخش‏ها را برگزیند،دکتر نصر به لحن قاطع به وی اخطار می‏کرد:«پس شما کار نمی‏خواهید.تشریف ببرید.»جای«نک و نال»و«چک‏وچانه»هم نبود.دکتر نصر او را رها می‏کرد و به دیگری می‏پرداخت.

در میان آن جمعیت مردی بود میان سن،باریک و بلند،با رخساری رنگ پریده و مهتابی و عینکی زنگاری.کت و شلواری مشکی و آراسته ببر داشت.تسیبح صد دانهء شاه‏ مقصودی را با وقار و متانت بسیار در دست می‏گرداند و خود نیز در سلک دیگران همچون‏ دانهء تسبیح می‏گشت تا به صندلی واپسین رسید.دکتر نصر که گرم شده و به اصطلاح«دور برداشته»بود،یک دوره تسبیح اسامی بخش‏ها را بر او برخواند.آن مرد نیز در کمال‏ بردباری و خونسردی همه را گوش کرد و چون دکتر نصر منتظر پاسخ ماند،با صدایی ملایم‏ و آرام گفت:«بنده مجد ضیائی،نمایندهء زنجان آمده‏ام عرض کنم که اگر از آقایان چند نفری داوطلب بخشداری در بخش‏های شهرستان ما بشوند بنده به سهم خودم برای هرگونه‏ همکاری در اجرای قانون عمران حاضر و آماده‏ام.»

دکتر نصر چون این سخن بشنید و آن مرد را بشناخت یکباره همان قیافهء خندان‏ خود را بازیافت،زنگ را به صدا درآورد و دستور چای داد.

آن زمان این همکاری و همفکری که اکنون میان مأموران دولت و نمایندگان ملت‏ برقرارست وجود نداشت و کارکنان ادارات وکلا را نمی‏شناختند.

مرحوم مجد ضیائی مردی سلیم و کریم بود و به عمران و آبادانی علاقه‏ای تمام داشت و در این راه کوشش شایان می‏نمود.رحمة اللّه علیه.

دکتر محسن نصر افکار تازه داشت.به کار علاقه‏مند بود و یک‏پارچه حسن‏نیت و شوق‏ و حرارت.در وزارت کشور مقامات مدیر کلی و معاونت و استانداری را طی کرد.شهردار پایتخت و وزیر کار هم شد.

اکنون آن چیزی است که از نخست می‏بایستی بوده باشد یعنی«استاد».استاد دانشگاه‏ ملی و مدرسهء عالی دختران است و درس اقتصاد می‏دهد که خود استاد این فن است!

دکتر محسن نصر گشاده‏رو و فروتن است،راستکار و درست‏کردارست.سخن حق‏ می‏گوید و زیر بار باطل نمی‏رود.خدای سلامتش بدارد و توفیق خدمتش عطا فرماید.

محمد علی ریاضی یزدی

یادی از شادروان حسین پرتو بیضائی

همچو سوسن صد زبان داریم و خاموشیم ما همچو لاله داغدارانی سیه پوشیم ما سوگوارانی سیه پوشیم و دامن غرق خون‏ گوئیا خود وارث خون سیاوشیم ما ساقی بزم حریفان وقت و جای جام می‏ از دل پرخون قدح گیر و قدح نوشیم ما چهره‏ها آرام و لبها ساکت و جان پرخروش‏ چون خم لبریز می خاموش و در جوشیم ما همچو بلبل بر مزار گل که پرپر شد بباغ‏ با هزاران نیش خار غم هم‏آغوشیم ما بی‏فروغ روی پرتو اوستاد نظم و نثر شمع جمع و با هزاران شعله خاموشیم ما با نسیمی محو شد پرتو که چندین صبحدم‏ چون حبابی بر سر آب عمر سرپوشیم ما بار دیگر ای هزار آوای گلزار ادب‏ نغمه‏ای سر کن که از سر تا بپا گوشیم ما این غزل را ما باستقبال پرتو گفته‏ایم‏ ای ریاضی کی ز خاطرها فراموشیم ما پرتو ابر اهل صورت خواجگی هم مشکل است‏ اهل معنی را غلام حلقه بر گوشیم ما